روزنامه سیاسی، اقتصادی، فرهنگی، اجتماعی، ورزشی صبح ایران • صاحب امتیاز و مدیرمسوول: مهدی رحمانیان • نشانی: میدان آرژانتین،خیابان الوند، کوچه آرشیا، پلاک ۶ • تلفن: ۹۲و۸۸۶۵۴۳۹۰ • نمابر: ۸۸۸۸۰۷۱۹ • تلفن آگهی‌ها: ۸۸۱۹۲۸۷۷ • تلفن امور مشترکین: ۳۲-۸۸۸۱۴۲۳۰ • توزیع: شرکت‌پیام‌رسان پیروز تلفن: ۵- ۶۶۲۷۲۱۳۰ • چاپ: گلریز تلفن: ۶۶۷۹۵۴۴۲

روزنامه شرق

www.sharghdaily.ir

دوشنبه • ۱۹ آبان ۱۳۹۳ • ۱۶ محرم ۱۴۳۶ • ۱۰ نوامبر ۲۰۱۴ • سال دوازدهم • شماره ۲۱۵۸ • ۱۶ صفحه

اذان ظهر تهران ۱۱:۴۸ • اذان مغرب ۱۷:۲۰ • اذان صبح‌فردا ۵:۱۰ • طلوع آفتاب ۶:۳۶

روزنامه فردا

fardashargh@gmail.com

آمبولانس

بیمار کالا نیست، عابربانک است

پوریا عالمی

● گهی زین‌به‌پشت و گهی پشت‌به‌زین؛ با همین فرمول «رییس نظام‌پزشکی» که همیشه نسبت به آمبولانس‌چی‌جماعت، زین‌به‌پشت است، نشست توی آمبولانس و پشت‌به‌زین شد. بعد گفت: «بیمار کالا نیست.»

به همین مناسبت ما نظر چندتا دکتر را پرسیدیم که ببینیم بیمار در نظرشان چیست؟ (البته یادتان باشد که پزشکان ما اینطوری نیستند و پزشکان خارج اینطوری هستند وگرنه پزشکان ما همه رایگان بیماران را درمان می‌کنند و اگر لازم باشد پول هم می‌گذارند گوشه جیب مریض. در نتیجه شما تحت‌تاثیر تبلیغات غرب قرار نگیرید و اگر دیدید دکتری از شما زیرمیزی می‌خواهد بدانید بازیچه دست دیگران شده و قصد سیاه‌نمایی دارد.)

خلاصه دکتر پولپارویبان در پاسخ به این سوال که آیا واقعا بیمار کالا نیست؟ گفت: بیمار کالا نیست، بیمار عابربانک است. باید تا جایی که جان در بدن و پول در حساب دارد ویزیتش کرد.

دکتر آمپولوریدیان گفت: بیمار کالا نیست، بیمار کالابرگ است و هرچه از برگه‌های دفترچه بیمه‌اش را بشود بیشتر کند بهتر.

دکتر رادیوموج‌کوتاه‌لوژیزاده گفت: بیمار کالا نیست، بیمار توپ است و باید بین صاحب رادیولوژی و دکتر مربوطه پاسکاری شود.

دکتر نسخه‌پیچ‌آبادی گفت: بیمار کالا نیست، بیمار انبارگردانی است و باید نسخه را طوری برایش نوشت که مثلا وقتی مریض با یک قرص آسپرین حالش خوب می‌شود، ۴۰تا قرص، کپسول و شربت هم مجبور بشود از داروخانه بگیرد، تا انبار داروخانه زودزود خالی شود.

دکتر... گفت: بیمار کالا نیست، چون کالا تاریخ انقضا دارد و ممکن است سرمایه آدم بخوابد و ضرر کند. ولی بیمار خواب ندارد و انقضا ندارد و همه‌اش سود است.

دکتر بیمارستاندولتی‌زاده گفت: بیمار کالا نیست، بیمار وسیله است و جلو دست‌وپاست و الکی تخت پر می‌کند که زودتر باید مرخصش کرد. دکتر بیمارستانخصوصی‌زاده گفت: بیمار کالا نیست، بیمار قطره‌قطره جمع گردد وانگهی برج‌سازی شود. دکتر پوریا عالمیبولانسیان نیز در پایان افزود: من یک‌بار رفتم بیمارستان و دستم شکسته بود. دکتر آمد گفت شغلت چیست؟ گفتم روزنامه‌نگار. یک نگاهی کرد و گفت می‌شود شش‌تومن. باید یک‌هفته بخوابی بیمارستان. اگر داری ویزیت کنم. گفتم دارم بفرما.

در اینجا خاطره ما به دلایل مختلف یکهو تمام شد.

کارتون خواب

مهدی عزیزی

سازمان ملی استاندارد : بنزین هنوز وارد تولید پاک نشده

یاد دوست

فراموشی را از خودمان بیشتر دوست داریم

ناهید طباطبایی

پر از واهمه پنهان
پاییز از کنارم می‌گذرد
و برگ نادیده بهار بر سینه‌ام می‌نشیند
دیگر از تنهایی گزیری نیست
اکنون می‌دانم که با سایه کوتاه آدمی
نجوایی ست که هیچ‌کس آن را نمی‌داند
و در سکوت شب‌های مهتابی
رویای مرگی غریبانه و تنها
در خاطرم کوهی است با اسبی شکسته و خاموش
و سپیداری با زمستانی بلند
و آسمانی که در خواب دورش
گریه‌سرزمین‌افسانه‌هاست
با آرزویم اما
میانه آوایی است که آرام در باد گم می‌شود
(از شعر قلب‌های کوچک شهر بزرگ)

سال ۵۶ بود که امتحان ورودی دانشکده هنرهای دراماتیک را گذراندیم و وارد دانشکده شدیم. رییس دانشکده زنده‌یاد دکترریاحی بود و در کنار آقای دیلمقانی -روحش شاد- و چنداستاد دیگر با ما مصاحبه می‌کرد و می‌پرسید چرا می‌خواهیم تئاتر بخوانیم. کلاس ما ۱۰، ۱۲دانشجو داشت. دخترها اغلب از دبیرستان به دانشکده آمده بودند و پسرها اغلب از سربازی. توی کلاس چند شاعر داشتیم. یکی‌شان شهرام دانش بود که خیلی زود از این دنیا رفت. دیگری یحیی هاشمی که نمی‌دانم کجاست و یکی دیگرشان علی‌اکبر گودرزی‌طائمه، جوانی محجوب و بی‌سروصدا که شعرهایش را برای همه نمی‌خواند، حتی در آن سال‌های جوانی که دوست داشتیم هی برای همدیگر شعر و داستان بخوانیم. بعد از انقلاب فرهنگی از آن ۱۰، ۱۲نفر، سه، چهارنفر بیشتر به دانشکده برنگشتند. خیلی‌ها عطای دانشکده را به لقایش بخشیده و رفته بودند پی کار و زندگی‌شان. از «گودرزی»، شاعر زمانی باخبر شدم که مجموعه شعرهایش چاپ شد، یکی بعد از دیگری و بعد وقتی بازخوانی شعرهایش را با آن صدای فاخر و گرمش شنیدم خوشحال شدم که یکی دیگر از همکلاسی‌ها موفق شده است. در شب یادبود بهمن جلالی او را دیدم؛ مثل همیشه محجوب بود و خندان، با هم حال‌واحوال کردیم. برایم گفت که از بیماری مهلکی جان‌به‌در برده، ازدواج کرده و دختری دارد که تمامی تنهایی‌اش را چراغانی کرده. دوباره شعرهایش را خواندم و دوباره به صدایش گوش دادم؛ شعرهایش مثل آب ساده، صمیمی؛ گرم و صدایش مهربان و آشناست. گاهی که تلفن می‌زد برای من یا همسرم یا پسرم پای تلفن دوخطی شعر می‌خواند و می‌رفت. اگر سرحال بود شعری را با طنز می‌آمیخت و ما را می‌خنداند. صدایش با شعر رفیق بود و شعر با زندگی‌اش و زندگی‌اش با سادگی و صداقت. دوهفته پیش به او تلفن زدم تا حالش را بپرسم، گفتند در بیمارستان است. نخواستم باور کنم که سخت بیمار است. چندروز بعد دوباره زنگ زدم؛ گفتند شیمی‌درمانی می‌کند. این‌بار نمی‌شد باور نکرد. من و همسرم به اصرار مجموعه جدیدش را از او گرفته بودیم و به دو ناشر داده بودیم. ناشرها جواب رد دادند و ما حیران ماندیم که اگر شعر او را منتشر نمی‌کنند، شعر چه کسی منتشر می‌شود؟ رویم نمی‌شد خبر را به او بدهم. اما بیماری او مجال دادن خبر را از ما گرفت. گفتند گودرزی دیگر نمی‌تواند حرف بزند. نمی‌تواند شعر بخواند. گفتند صدای زیبایش خداحافظی‌نکرده، رفته است. گفتند حال گودرزی خیلی بد است. زمانه بدی است و بدتر از زمانه، ما هستیم؛ ما که همیشه دیر می‌رسیم، ما که آنقدر سرگرم راه می‌شویم که مقصد را فراموش می‌کنیم، ما که فراموشی را دوست داریم؛ این‌بار هم همان قصه تکراری؛ شاعری تنها که بعد از مرگش معروف می‌شود؛ زیاد دیده‌ایم و زیاد خواهیم دید، چون ما تغییر نمی‌کنیم، ما فراموشی را از خودمان هم بیشتر دوست داریم.

محرم‌گردی- ۱۱

شیر بنی‌اسد

احمد مسجدجامعی

آخرین چیزی که در قفسه‌های این بوفه به‌چشم می‌خورد، سربندهای ویژه سبز خوشرنگی بودند. خسروشمر توضیح داد که در صحنه‌ای که باید شبیه جبرئیل حضور پیدا کند چند فرشته هم در کنار او هستند که نقششان را بچه‌های کوچک بازی می‌کنند و این سربندها را می‌بندند. حالا که دوباره صحبت از نقش جبرئیل شد، دیدم که بازیگر این نقش در جمع ما حضور دارد. او که از نظر اندام، ورزیده و تنومند بود، خود را نادر گودرزی معرفی کرد. اندام او با نقشش همخوانی داشت. از او درباره لباسی که جبرئیل در صحنه می‌پوشد پرسیدم و او در جواب گفت که پیراهن عربی سفیدرنگ به‌همراه عبای سبزرنگ به‌تن می‌کنم.

بعد از بازدید از وسایل داخل بوفه نوبت به وسایل و لباس‌هایی رسید که در سمت دیگر اتاق آویزان بودند. در چند بقچه لباس‌های خاصی قرار داشت. وقتی که بقچه‌ها را باز کردند، چندین پوستین پشمی را دیدم. این پوستین‌ها لباس چوپانی بود و در صحنه مربوط به تعزیه دوطفلان مسلم استفاده می‌شد. خسروشمر توضیح داد بعد از آنکه دوطفلان مسلم را شریح آزاد می‌کند، این دوطفل در بیابان به چوپانی می‌رسند که این چوپان مدتی از آنها نگهداری و مواظبت می‌کند تا اینکه این دوطفل مجددا اسیر می‌شوند و بعد از آن به شهادت می‌رسند. یکی دیگر از لباس‌هایی که داخل بقچه قرار داشت، لباس کامل شیر بود. این شیر درواقع شیر بنی‌اسد بود که یک‌بازیگر آن را به‌تن‌کرده و نقش آن را بازی می‌کند. در تعزیه، بعد از شهادت حضرت حسین‌بن‌علی(ع) و غارت خیمه‌ها توسط لشکر اشقیا این شیر بر بالای نعش‌های مبارک امام و یارانش حاضر شده و در حالی که خاک به سروصورت خود پاشیده و از شدت ناراحتی نعره می‌زند، نعش بی‌سر هریک از یاران را نشان می‌دهد. درواقع این شیر نماد قبیله بنی‌اسد است. این لباس‌ها همگی در بقچه بودند و برای آنکه بید آن را نخورد، داخل آنها چندگلوله نفتالین انداخته بودند. این‌همه نشان می‌داد که خسروشمر به بهترین نحو از این وسایل نگهداری می‌کند.

توضیح: در مطلب روز گذشته محرم‌گردی -۱۰ بخشی از آیه با اشتباه تایپی و به‌صورت مختصر آمده بود که در ادامه متن صحیح منتشر می‌شود. بعد از صحبت‌هایی که در آن مجلس می‌شود، یزید شرابی را که در دست دارد روی سر امام می‌ریزد و با نگاه به لب‌های امام این شعر را می‌خواند:

ای شاه تشنه‌لب بود امروز روز عیش ما / لبهای خشک تر ز دُرد شراب کن

در این لحظه لب‌های بریده امام شروع به خواندن این آیه از قرآن کریم می‌کند: ام حسبت آن اصحاب الکهف و الرّقیم من آیاتنا عجبا... (آیه ۹ سوره کهف). این آیه را خود خسروشمر از زبان امام در پشت‌صحنه ادا می‌کند.

پرسه

مشهد، دیگر مشهدِ خسرو شکیباییِ «کیمیا» نیست!

سعید برآبادی

مشهد تغییر کرده. این را فقط زوارها نمی‌گویند، مجاوران هم همین نظر را دارند وقتی که با مترو به قلب شهر قدیمی می‌روند و وقتی که از پله‌های مترو بیرون می‌آیند، شهر گُله‌به‌گُله از این‌رو به آن‌رو شده است. راستی فلکه «گاز» کجاست؟ فلکه «آب» چطور؟ چرا فلکه «ضد» دیگر نیست، کجا بردند آن مجسمه عجیب‌وغریب و پرخاطره را؟ دور حرم هم تغییرات کم و اندک نیست. هتل‌های بزرگ، یک‌به‌یک در مسیر بلوار امام‌رضا دارند رشد می‌کنند، جرثقیل‌ها، نیمی از آسمان پرکبوتر مجاور حرم را هاشور زده‌اند و شهر انگار دارد چهره عوض می‌کند. تا به بسط خواجه‌ربیع نرسیده باشی، امکان ندارد عکاسی پیدا کنی با همان ماکت‌های قدیمی و با عهدوعیال، بایستی پشت به ماکت

ضریح و عکس یادگاری بگیری. تازه آن نزدیکی‌های حرم هم، قیمت‌ها آنچنان بالاست که کسی جرات نمی‌کند دم عکاسی‌ها برود. در عوض همه موبایل‌ها در صحن حرم مدام در حال عکس‌گرفتن هستند. گنبد طلا آن روبه‌روست، لای سیمان‌های ساخت‌وسازهای تازه، لای دیوارهای بلندی که کشیده‌اند و داربستی آنها را از چشم پنهان می‌کند. مشهد تغییر کرده، دیگر آن مشهدِ خسرو شکیبایی «کیمیا» نیست که بشود یک مسافرخانه ارزان اما چسبیده به بارگاه پیدا کرد و صبح که از کابوس بیدار می‌شوی، بغ‌بغوی کبوترهای حرم پشت‌پنجره اتاق، آدم را حالی‌به‌حالی کند. همه‌چیز در حال مکانیزه‌شدن است؛ برای جا پارک باید پنج‌هزارتومان شارژ تهیه کنی، برای مسافرخانه باید لااقل صدهزارتومان توی جیبت باشد و برای مهر و تسبیح هم خوب باید حواست را جمع کنی که جنس چینی در بازار رضا فت‌وفراوان است. حتی بستنی‌های طلاب هم دیگر آن طعم قدیمی را ندارند، طعم پشمک‌های پارک‌ملت هم مثل آن روزها نیست دیگر، در عوض پارک ملت و کوهسنگی پر شده از پاسبان‌هایی که باید مراقب امنیت زوارها و ساقی‌های دست‌به‌نقد باشند. شب‌های مشهد هم دیگر مثل قدیم نیست، جدال پیداکردن جاپارک روبه‌روی پاساژهای بزرگ است و عرب‌هایی که سرریز شده‌اند به مغازه‌ها تا هم سفر کرده باشند و هم مایحتاج شش‌ماهه زندگی‌شان را با نصف قیمت بخرند و بار کنند و ببرند. مشهد تغییر کرده اما هنوز هم در ولوله خیابان‌های نزدیک به حرم، می‌شود مردمانی را دید که رو به گنبد طلا می‌ایستند و سلام می‌کنند و آدم حس می‌کند که جواب‌سلامشان را هم می‌شنوند و بعد دور می‌شوند.

پیشنهاد فردا

● «خانه محبوب من» و «از تهران تا آمستردام» دومجموعه از داستان‌های کوتاه لیلا عوفی هستند که به‌تازگی توسط نشر برکه خورشید منتشر شده و به بازار کتاب آمده‌اند. «خانه محبوب من» به شیوه پاورقی روزنامه‌ها، مجموعه داستان‌هایی خواندنی هستند با مایه طنز که به‌قول «تکین حمزه‌لو» اتفاق‌هایش شاید برای همه ما افتاده باشند. زیرکی نویسنده در انتخاب سوژه‌های عادی و روزمره و پرداخت طنازانه به سوژه‌هاست که قصه‌ها را جذاب و خواندنی کرده‌اند. نویسنده که بلاگری صاحب قلم و باتجربه است، سال‌هاست که با نوشتن یادداشت‌های وبلاگی، زندگی روزمره را طوری دیگر می‌بیند و نگاه متفاوتی را که به رویدادها دارد، ارایه می‌دهد. نگاهی که بیش از هرچیزی آمیخته به امید است و در یک‌کلام، به پویایی خودِ زندگیست. از «تهران تا آمستردام» هم که باز در بستر یک‌سفر رخ می‌دهد، پیچیدگی‌های زندگی را ساده بیان می‌کند و به نظر می‌رسد، تجربه واقعی زندگی نویسنده است و شاید هم یک‌اتوبیوگرافی که در آن، جای نام‌های واقعی را نام‌های مستعار گرفته‌اند. نویسنده که روزگاری را در غربت و مهاجرت سپری کرده، تجربه‌های خودش را به‌ظرافت در این کتاب در قالب رفتار کاراکترها بازنمایی می‌کند و البته که دلم نمی‌آید به شما پیشنهاد نکنم اگر این دوکتاب را خواندید و از قلم نویسنده لذت بردید، حتما به وبلاگ او سری بزنید؛ وبلاگی که «سفره اینترنتی» نام دارد و لیلا عوفی در آن سعی کرده از خلال پرداختن به خوراکی‌ها، زندگی را زیر ذره‌بین بگیرد. وبلاگی به آدرس: www. sofreyeinterneti. com. گمان نمی‌کنم از مزمزه‌کردن طعم تنهایی و عشق در کنار گلابی و گردو پشیمان شوید. امتحانش ضرری ندارد. بدجور نمک‌گیرتان می‌کند.

نکته

مردم به‌جای شهرداری

در این مدت، بارش باران خوشحال‌کننده بود، هم برای امید اندکی که به پرشدن سدهای خالی می‌رفت و هم ... صحنه‌های تکراری هم زیاد دیده می‌شد؛ صف طولانی مسافران و تاکسی‌های خالی که از برابرشان عبور می‌کردند یا ماشین‌هایی که با عبور سریع، آب را روی عابران می‌پاشیدند، اما به جایش صحنه‌های دیگری هم خلق شده بود. هرجا خیابان به دریاچه‌ای پرآب تبدیل شده بود، کمی آن طرف‌ترش می‌توانستی مردمی را ببینی که با وسایل حداقلی به‌دنبال بازکردن دریچه‌های فاضلاب بودند که پوشیده از برگ‌های پاییزی و آشغال‌های جاری در جوی بود. در همه این اتفاق‌ها هم جای شهرداری و تدابیر مرسومش خالی است و حضور مردم پررنگ. انگار مردم امید به دستگاه‌های مسوول را از دست داده و به خود بیشتر اعتماد کرده‌اند.

مردی برای تمام فصول

نویسنده: رابرت بولت

مترجم: فرزانه طاهری تنظیم برای اجرا: امید سهرابی

کارگردان: بهمن فرمان‌آرا

بازیگران:

رضا کیانیان، سیامک صفری، سهیلا رضوی، فرزین صابونی، هدایت هاشمی، احمد ساعتچیان

امیررضا دلاوری، بهناز جعفری، علیرضا آرا، رضا مولایی، محمدرضا مالکی و بهمن فرمان آرا

آبان، آذر و دی ۱۳۹۳، تهران، تالار وحدت، ساعت ۱۹،۳۰، فروش بلیط www.tiwall.com